

Close reading of Arab critics on the Nazm Theory and comparing it with Contemporary theories

Mehdi Mohamadi Nejad*

Fereshteh Farzishoub**

Abstract

Linguist and literary theorist Abdul Qahir Jarjani is one of the greatest thinkers in the history of Arabic literature; his theories of rhetoric have been so elaborate that for centuries it has been used by researchers in this field as the most powerful and practical source of this science. Research studies conducted by contemporary Arab scholars in examining his views and theories show that his rhetorical ideas, especially those of order, are rooted in the legacy of Arab literature and Abdel Qahir is influenced by former scholars. In addition, the theory of order has overlaps with those raised by western scholars. However, western theories enjoy more complete and comprehensive forms.

Keywords: Abdul Qahir Jarjani, Theory of Order, Stylistics, Structuralism, Syntax

* Assistant Professor, Golestan University, Faculty of Humanities and Social Sciences, Department of Persian Language and Literature (Corresponding Author), mohammadi114nejad@gmail.com

** Assistant Professor, Golestan University, Faculty of Humanities and Social Sciences, Department of Persian Language and Literature, f.farzi19@gmail.com

Date of receipt: 15/8/98, Date of acceptance: 25/11/98

Copyright © 2010, IHCS (Institute for Humanities and Cultural Studies). This is an Open Access article. This work is licensed under the Creative Commons Attribution 4.0 International License. To view a copy of this license, visit <http://creativecommons.org/licenses/by/4.0/> or send a letter to Creative Commons, PO Box 1866, Mountain View, CA 94042, USA.

خوانش ناقدان عرب از نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و تطبیق آن با نظریه‌های معاصر

مهدی محمدی نژاد*

فرشته فرضی شوب**

چکیده

عبدالقاهر جرجانی زبان‌شناس و ادیب، نظریه پرداز علم بلاغت و واضع نظریه نظم است؛ نظریه‌های او در باب علم بلاغت از دقت و ظرافتی بالا برخوردار است به گونه‌ای که از قرن‌ها پیش تاکنون به عنوان منبعی معتبر برای این علم مورد استفاده پژوهشگران این حوزه قرار گرفته است. تحقیقاتی که پژوهشگران معاصر عرب در بررسی آراء و نظریات جرجانی انجام داده‌اند، نشان می‌دهد آرای بلاغی وی خصوصاً نظریه‌ای که در باب نظم مطرح کرده است، ریشه در میراث ادبیات عرب دارد و عبدالقاهر تحت تاثیر اساتید پیش از خود بدین نظریه دست یافته و صورتی کامل و جامع بدان بخشیده است. از سوی دیگر، نظریه نظم، با بسیاری از مباحثی که امروزه توسط اندیشمندان غربی مطرح و با نام آنان شناخته شده است، هم‌پوشانی دارد. با این تفاوت که نظریه‌های معاصر غربی، صورتی قاعده‌مندتر و گاه جامع‌تر از نظریه‌های عبدالقاهر دارد.

کلیدواژه‌ها: عبدالقاهر جرجانی، نظریه نظم، سبک شناسی، ساختارگرایی، نحو گشتاری، بینامتنیت، بافت.

* استادیار دانشگاه گلستان، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، گروه زبان و ادبیات فارسی (نویسنده مسئول)،
mohammadi114nejad@gmail.com

** استادیار دانشگاه گلستان، دانشکده علوم انسانی و اجتماعی، گروه زبان و ادبیات فارسی،
f.farzi19@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۰۸/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۸/۱۱/۲۵

۱. مقدمه

اندیشه‌ها پیوسته در گذر زمان بسترهایی برای رشد و نمو می‌یابند و سپس در سایه تضارب و توالد به پختگی می‌رسند. نظریه نظم اندیشه‌ای ریشه‌دار است که وجود آن به مدت‌های مدید قبل از عبد القاهر جرجانی باز می‌گردد. تاملی در آثار بلاغی اسلامی و غیر اسلامی نشان می‌دهد که ریشه‌های این اندیشه مدت‌ها نقل محافل ادبی بوده و به روش‌های گوناگون در آثار به جای مانده از پیشینیان بیان شده بود تا اینکه در عصر عبدالقاهر با زبان گویای وی نمودی ویژه و تعریفی جامع یافت و پس از آن تا عصر حاضر روز به روز متبلور و بر پختگی آن افزوده شد. از سویی ریشه‌یابی نظرات زبان‌شناسان معاصر در حوزه‌های گوناگون سبک‌شناسی، ساختارگرایی، توجه به بافت جامعه‌شناسی زبان و... در پیشینه فرهنگ عربی نشان می‌دهد که تمامی این نظریات اگر نه در تمام جنبه‌ها در بسیاری از موارد با آرای عبدالقاهر جرجانی و نظریه نظم وی همسو است. همین مساله، بسیاری از پژوهشگران عرب‌زبان را بر آن داشته است تا به مقایسه آرای عبدالقاهر با نظریات زبان‌شناسان معاصر پردازند و وجوه اشتراک و اختلاف نظرهای آنان را بررسی کنند. این پژوهش با توجه به اهمیتی که نظریه نظم در بحث‌های بلاغی گذشته و خاصه در اثبات اعجاز قرآن دارد و اشاره به مفاهیمی که رد پای آن را در نظریات زبان‌شناسان معاصر می‌توان یافت به بررسی ریشه‌های تاریخی این نظریه قبل از ظهور عبدالقاهر، عوامل تبلور و نیز نقاط اشتراک آن با برخی از مباحث جدید می‌پردازد. شایان ذکر است پژوهش‌های انجام شده در خصوص اشتراک آرای عبدالقاهر و زبان‌شناسان معاصر، بسیار و پرداختن به همه آنها از حوصله این مقال خارج است؛ از این رو نویسندگان - با توجه به محدودیت‌های موجود - بخشی از پژوهش‌های انجام شده در این راستا و نتایج به دست آمده از آن را بررسی می‌کند.

۲. اهداف و پیشینه تحقیق

آنچه در این مقاله ارائه می‌شود، نگاهی به پژوهش‌هایی است که به دست ناقدان و نویسندگان عرب زبان در خصوص نظریه نظم و ریشه و امتداد آن تا نظریات اندیشمندان معاصر به صورت کتاب، پایان‌نامه یا مقاله نوشته شده و پیشینه بحث، شامل تمامی مواردی است که در کتاب‌نامه ذکر شده است. علاوه بر آن باید به کتاب « صور خیال در نظریه جرجانی» از کمال ابودیب اشاره کرد که در یک فصل از هفت فصل آن، اشاراتی گذرا به

نظریه نظم نیز شده است. در خصوص جرجانی و نظریه نظم وی، پژوهش‌های بسیاری به زبان فارسی نیز نوشته شده است که - علی‌رغم کثرت - در حیطه کار این مقاله نیست و به همین سبب بدان مراجعه و یا اشاره‌ای نشده است. نظر به وسعت پژوهش‌های صورت گرفته در خصوص تطبیق نظریه نظم عبدالقاهر با نظریه‌های معاصر و محدودیت‌های حاکم بر نگارش این مقال، تنها برخی از این پژوهش‌ها در این مقاله نقد و بررسی می‌شود. تا بدین سوال پاسخ دهد که:

- آیا نظریه نظم سابقه‌ای نزد اندیشمندان پیش از عبدالقاهر داشته است؟
- آیا این نظریه کاملاً با نظریه‌های معاصر همپوشانی دارد؟

۳. نظریه نظم

عبدالقاهر، نظریه نظم را به شیوه‌های گوناگون و با توضیحات و تشبیهات مختلف در کتاب‌های دلائل الإعجاز و أسرار البلاغه شرح داده است. او در این کتاب‌ها سخن را گاه به طلا و گاه به نقره و گاه به تاروپود پارچه تشبیه کرده است که تا زمانی که به شکل و ساختی خاص درنیابند، خامند و ارزشی جز مواد اولیه خود ندارند، ولی زمانی که به اشکالی چون انگشتری و دستبند و یا لباسی زیبا درآیند، دارای ارزش می‌شوند و میزان ارزشمندی آن نیز با میزان ابداع سازنده آن و نوع قالب‌ریزی و ساخت مواد آن مرتبط است. بر این اساس، میزان ارزشمندی سخن نیز زمانی مشخص می‌شود که نویسنده با قدرت ابداع خود بین واژگان و معانی آنها تناسب برقرار کند و واژگان را به نظم درآورد و با ساختاری خاص در کنار هم بچیند. چرا که ایجاد تناسب بین لفظ و معنی یکی از ارکان نظریه نظم است.

در بین ناقدان قدیم برخی طرفدار نظریه لفظ محوری و برخی طرفدار نظریه معنی محوری بودند؛ ولی عبد القاهر گام را از این مرحله فراتر می‌نهد و در نظریه‌اش اولویت را به تالیف و تناسب بین لفظ و معنی می‌دهد. بر اساس نظریه نظم، از آنجایی که الفاظ از پیش برای معانی معینی وضع شده‌اند، انتخاب لفظ مهم نیست. بلکه مهم این است که لفظ را در چه ساختاری به کار ببری تا معنای مقصود را از درون بافت به مخاطب برسانی. از نظر عبدالقاهر نه الفاظ از جهت لفظ بودن و نه معانی از جهت معنا بودن فضیلتی ندارند، بلکه فضیلت از آن تناسب الفاظ و معانی است (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۴۶). عبدالقاهر، نظم را ایجاد

تناسب بین لفظ و معنی و چینش الفاظ در کنارهم به بهترین صورت ممکن می‌داند: «نظم، شکلی خاص از ترتیب معانی در ذهن است که زیباترین و گویاترین شکل چینش برای آن به شمار می‌رود و ترتیب الفاظ بر زبان نیز تابع ترتیب معنا در ذهن است.» و نیز «ارتباط عبارات در کلام به هم و اینکه برخی را علت برخی دیگر قرار دهی» (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۴۶۶) او ارتباط کلمات با هم را به دو بخش پیوسته و ناپیوسته تقسیم کرده و ارتباط اسم با اسم و فعل با اسم را در نوع اول و ارتباط فعل‌ها با فعل یا حرف با حرف را از نوع دوم دانسته است (همان) نظم در نظر عبد القاهر با علم نحو نیز ارتباطی عمیق دارد: «نظم جز این نیست که کلام را در موضعی قرار دهی که "علم نحو" اقتضا می‌کند و اینکه بر اساسی قوانین و اصول آن عمل کنی و از شیوه‌های آن منحرف نشوی» (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۸۱) بر اساس تعریفات فوق، مقصود عبد القاهر از نظم، ایجاد ارتباط بین واژگان با توجه به مقتضای علم نحو برای ایجاد بهترین تناسب بین لفظ و معناست.

۴. ریشه‌یابی نظریه نظم

۱.۴ منابع غیر اسلامی

برخی، ریشه نظریه نظم را در آثار غیر اسلامی جستجو کرده‌اند. هر چند تاثیرپذیری عبد القاهر از این منابع دور از ذهن است، اشاره به آن خالی از فایده نیست. این گروه در شرح منابع غیر اسلامی نظریه نظم به دو منبع اشاره کرده‌اند که در ذیل به آنها اشاره خواهیم کرد:

یونان: در عصر ترجمه که منابع یونانی ترجمه شد، بسیاری از آراء و نظریات وارد حوزه علوم اسلامی شد. از جمله آثاری که ترجمه شد و تاثیر فراوانی در ادبیات عرب گذاشت، آثار ارسطو بود. برخی پژوهشگران (الضامن، ۱۹۷۹: ۵) معتقدند ارسطو در کتاب های الخطابه و فن شعر خود اشاراتی به نظریه نظم داشته است، مثلاً در فن الشعر در مورد اختلافات موجود بین اقسام کلام و اصوات و حروف و نقش آنها سخن گفته است (أرسطو، ۱۹۵۳: ۵۵). وی همچنین در کتاب الخطابه در مورد زیباشناسی سبک و روابط بین عبارات مطالبی ذکر کرده است (همان، ۱۹۵۹: ۱۸۵).

هند: برخی پژوهشگران معتقدند که هندی‌ها توجهی به نظریه نظم داشته‌اند و دلیل آن سخن جاحظ در مورد صحیفه هندی است که در آن مطالبی در مورد اصول سبک شناسی

و ویژگی‌های خطیب آمده و همچنین سخن ابوریحان بیرونی در مورد تلاش‌هایی است که هندیان در ارتباط با قضیه اعجاز در کتاب دینی خود انجام داده‌اند. (خلیل، ۱۹۸۶: ۵۲)

۲.۴ منابع اسلامی

عده‌ای نیز ریشه نظریه نظم را در آثار اسلامی جسته و قرآن کریم را در تبلور اندیشه نظم موثر دانسته و گفته‌اند: در میان عوامل مؤثر در نضج نظریه نظم، قرآن کریم نقشی بس اساسی داشته است. ادبا و اندیشمندان اسلامی بعد از ظهور قرآن کریم و مشاهده اعجاز ادبی آن پیوسته در صدد کشف زوایای مختلف اعجاز ادبی این کتاب و بررسی زیبایی‌های آن بودند و در ضمن کتاب‌های تفسیر و لغت به مباحث زیباشناختی قرآن نیز می‌پرداختند. این نوع نگاه به قرآن رفته رفته باعث نوشتن کتاب‌هایی مخصوص به اعجاز قرآن شد و زمینه‌ساز شکل‌گیری علومی گردید که هدف از آن صرفاً زیباشناسی در قرآن و به تبع آن متون ادبی دیگر بود تا اینکه در قرن چهارم و پنجم علم بلاغت تدوین گردید و عبدالقاهر جرجانی با تکیه بر قرآن کریم جزء اولین واضعان علم بلاغت (معانی و بیان) شناخته شد یکی از مهم‌ترین موضوعاتی که علاقه‌مندان به اعجاز قرآن کریم و از جمله عبدالقاهر را شیفته خود کرد، نظریه نظم بود؛ این نظریه به صورت ابتدایی قبل از عبد القاهر در کتاب‌های مربوط به اعجاز قرآن از جمله جاحظ (۲۵۵هـ) در کتاب "نظم القرآن" و رمانی (۳۸۴هـ) در "النکت فی إعجاز القرآن"، و خطابی (۳۸۸هـ) در "بیان إعجاز القرآن"، و باقلانی (۴۰۳هـ) در "إعجاز القرآن" آمده بود. اما عبد القاهر با الهام از گذشتگان و با تکیه بر اعجاز قرآنی در کتاب‌های "دلائل الاعجاز" و "اسرار البلاغه" این نظریه را متبلور ساخت.

حاتم الضامن، کتابی با عنوان "نظریه‌النظم" در مورد ریشه‌یابی نظریه نظم نوشته و به صورت کامل زمینه‌های این نظریه را بررسی کرده است. البته جمع‌آوری نشانه‌های نظریه نظم توسط حاتم الضامن نشان‌گر این نیست که عبد القاهر از تمام کسانی که قبل از وی این نظریه را ذکر کرده‌اند، تاثیر گرفته است اما به وضوح مشخص می‌کند که زمزمه این نظریه از قرن دوم شروع شد و در قرن سوم به صورت جدی در محافل ادبی مورد مناقشه قرار گرفت تا اینکه عبدالقاهر در قرن پنجم آن را در چهره‌ای جدید و روشمند عرضه کرد. حاتم الضامن بیست و دو شخصیت را قبل از عبد القاهر نام برده که به نظریه نظم پرداخته‌اند. اما به نظر می‌رسد همه کسانی را که نام برده لزوماً در پرداختن به این نظریه به صورت هدفمند عمل نکرده‌اند و یا اینکه ارتباط کمی با این نظریه داشته‌اند. به عنوان مثال، صرف

این‌که برخی همچون احمد بن علی ملقب به ابن الاخشید کتابی با نام "نظم القرآن" تالیف کرده که به دست ما نیز نرسیده، نمی‌توان او را از مقدمه‌سازان این نظریه برشمرد، چراکه شاید مفهوم نظم در این کتاب موهوم متفاوت از نظریه نظم عبدالقاهر باشد. کسانی را که حاتم الضامن به عنوان زمینه‌سازان نظریه نظم ذکر کرده می‌توان در دو بخش ضعیف و قوی دسته‌بندی کرد:

نویسندگانی که اشاراتی به نظریه نظم داشته‌اند ولی احتمال تأثیرپذیری عبدالقاهر از آنان ضعیف است. همچون ابن مقفع (ف ۱۴۲) که در ادب الصغیر عباراتی دارد حاکی از این که صاحب سخن همچون زرگری است که می‌بایست زیورآلات را در جای مناسب خود بنشانند (ابن المقفع، ۱۹۱۱: ۶-۸). این سخن ابن مقفع اگرچه الهام بخش است اما دلالت آن بر نظریه‌ی نظم بسیار ضعیف است. و بشرین معتمر (ف ۲۱۰): عمده سخنی که از بشرین معتمر نقل شده، این است که نباید کلمه‌ای در چینش بین کلمات دیگر از آنها گریزان باشد، بلکه باید در جای حقیقی خود بنشیند (الجاحظ، ۱۴۲۳: ج ۱، ۱۳۰). از اینگونه اشارت در سخنان شخصیت‌هایی همچون کلثوم بن عمرو عتابی (ف ۲۲۰) در کتاب الصناعتین (العسکری، ۱۴۱۹: ۱۶۱) و ابن قتیبه (ف ۲۷۶) در تأویل مشکل القرآن (ابن قتیبه، دت: ۲۳) و ابراهیم بن مدبر (ف ۲۷۹) در الرسالة العذراء (ابن المدبر، بی‌تا: ۱۷) و دیگران نیز آمده است.

نویسندگانی که احتمال تأثیرپذیری عبد القاهر از آنان در نظریه نظم بسیار است، از قرار زیرند:

سیبویه: اگرچه سیبویه از لفظ نظم در آراء خود استفاده نکرده اما به وضوح از لزوم تناسب عبارات و الفاظ در کلام و تالیف دقیق و معنی بخش آنها با هم سخن گفته است. او در کتاب خود عنوانی دارد به نام "هذا باب الاستقامة من الکلام والإحالة" (سیبویه، ۱۹۸۸: ج ۱: ۲۵) و فحوای کلام او در این باب نشانگر این است که محور اساسی در کلام، تالیف عبارات با هم و قرار دادن هر کلمه‌ای در جایگاه خود است و اگر کلمه‌ای در جای خود قرار نگیرد، مایه فساد کلام می‌گردد.

جاحظ (۲۵۵): جاحظ از کسانی است که نظریه نظم با قوت در عبارات او مشخص است. او اولاً در سخنانش به لزوم قوت تالیف در کلام اشاره کرده و در عنوانی به نام "تنافر الألفاظ والحروف" به تالیف کلام پرداخته و می‌گوید: «بهترین شعری که دیده‌ام شعری است که اجزای آن در هم تنیده و مخارج الفاظ آن آسان و دارای سبکی واحد است

خوانش ناقدان عرب از نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و تطبیق آن ... ۳۴۱

و همچون روغن (که سیال است) به راحتی بر زبان جاری می شود» (الجاحظ، ۱۴۲۳: ۱/ ۷۵) ثانیاً جاحظ کتابی در نظم قرآن تالیف کرده که با وجود عدم دسترسی به آن دلالتش بر نظریه نظم را می توان از تصریح خودش به این مطلب فهمید: «کتابم در مورد علت نظم قرآن و تالیف شگفت و ترکیب بدیع آن» (الجاحظ، ۱۴۲۴: ۱/ ۱۱)

محمد بن یزید واسطی (۳۰۶): او کتابی دارد به نام "اعجاز القرآن فی نظمه و تالیفه" و این کتاب در دست نیست اما اهمیت این کتاب در این است که اولاً عنوان آن بسیار متناسب با نظریه نظم است و ثانیاً عبد القاهر دوبار این کتاب را شرح کرده است که البته در دست نیست و اگر در دست بود می توانستیم به قوت تاثیر آن در عبدالقاهر پی ببریم.

ابوسعید سیرافی (۳۵۸): نظریه نظم نزد سیرافی از پیشینیان وی واضح تر و شکوفاتر ظاهر شد. او در گفتگوش با یونس بن متی تصریح می کند که منظور از نحو فقط حرکات و اعراب نیست، بلکه جایگاه و ترتیب کلمات نیز هست (التوحیدی، ۱۹۲۹: ۶۸). او می گوید: «معانی نحو به حرکات و سکانات لفظ و قرار دادن حروف در جایگاه های مقتضی خود مربوط است و گردآوری کلام با تقدیم و تأخیر و به هدف دوری از خطا صحیح است» (همان، ۱۴۲۴: ۹۶)

الخطابی حمد بن محمد (۳۸۸): علت اعجاز قرآن کریم در نظر او این است که قرآن بهترین الفاظ را در بهترین نظم و صحیح ترین معنی آورده است. (الخطابی، ۱۹۶۸: ۲۷) او می گوید: «هیچ نظمی زیباتر از نظر تالیف و همنوا و همشکل تر از نظم قرآن نخواهی یافت.» (الخطابی، ۱۹۶۸: ۲۹)

ابو هلال عسکری (۳۹۵): او در کتابش بابی با عنوان "حسن النظم وجودة الرّصف والسبک وخلاف ذلك" دارد و می گوید:

چینش نیکو این است که الفاظ را در جای خود بگذاری و تقدیم و تأخیر و حذف و اضافه نیکو نیست جز در صورتی که مایه فساد کلام نشود و معنی را مبهم ننماید و هر لفظی را به لفظ متناسب خود اضافه کنی. (العسکری، ۱۴۱۹: ۱۶۱)

ابوبکر باقلانی (۴۰۳): باقلانی تصریح کرده است که اعجاز قرآن در حروف آن نیست بلکه از نظم و ترتیب و چینش آنهاست. (الباقلانی، ۱۹۶۴: ۳۷)

شریف جرجانی (۷۴۰): نظم در اصطلاح «گردآوری کلمات و جمله ها با ترتیب معانی و تناسب مفاهیم بر وفق عقل.» است. (الجرجانی، ۱۹۸۳: ۲۴۲)

قاضی عبد الجبار (۱۵): در پرداختن به نظریه نظم صراحت بیشتری از خود نشان می‌دهد. او در کتاب خود به نام "معنی" هم نظر استاد خود ابو هاشم جبائی را در مورد نظم آورده و هم نظریه خاص خود در برابر استادش را ذکر کرده است. او از قول استادش جبائی نقل می‌کند که فصاحت کلام به معنای برتری ادیب بر ادیب دیگر در نظم نیست بلکه در لفظ محکم و معنای متین آن است و نه غیر. (قاضی عبد الجبار: ج ۱۶ ص ۱۹۷) عبد الجبار این بیان استادش را ناقص دانسته و می‌گوید: «فصاحت را در تک تک کلمات نمی‌توان یافت بلکه باید آن را در انضمام کلمات به یکدیگر به روشی مخصوص جستجو کرد و حرکات و حروف و نقش کلمات (به طور کلی تالیف کلام) را در نظر گرفت» (عبد الجبار: ج ۱۶ ص ۱۹۹)

نظریه نظم همچنان که ریشه در نوشته‌های پیش از خود دارد، با نظریات و پژوهش‌های غربی معاصر نیز انطباق دارد؛ از این رو پرداختن به وجوه اشتراک این نظریه با نظریات معاصر غربی به یکی از ارکان پژوهش‌های کشورهای عربی تبدیل شده است. با توجه به گستردگی پژوهش‌هایی که در این زمینه صورت گرفته است، مقاله حاضر، فقط به چند نمونه از مهمترین پژوهش‌های انجام شده در این خصوص می‌پردازد.

۵. سبک‌شناسی

سبک‌شناسی شاخه‌ای از زبان‌شناسی است که به تحلیل و واکاوی سبک‌های ادبی یا اختیارات زبانی سخنوران و نویسندگان در زمینه‌های ادبی و غیر ادبی می‌پردازد. این علم از لحاظ تاریخی با پیدایش زبان‌شناسی در ارتباط است؛ به دیگر سخن، سبک‌شناسی زاینده زبان‌شناسی است. یعنی قبل از فردینان دو سوسور که زبان را به عنوان یک علم معرفی کرد و در یک چهارچوب مشخص قرار داد، علمی به عنوان سبک‌شناسی نیز وجود نداشت. سبک‌شناسی را می‌توان از دو دیدگاه تعریف کرد: «این علم از یک دیدگاه به قواعد و قوانین حاکم بر متن می‌پردازد و از سویی دیگر به تعیین ویژگی‌های خاص و منحصر به فرد یک اثر ادبی می‌پردازد.» (جیرو، ۲۰۰۹: ۲۹)

شارل بالی، از شاگردان سوسور، مبدع سبک‌شناسی به شمار می‌رود و سایر نظریه‌های سبک‌شناسی بعد وی و تحت تاثیر نظریات وی به وجود آمده است. وی می‌گوید: سبک، مجموعه‌ای از عناصر زبانی است که از نظر احساسی و عاطفی بر مخاطب، تاثیر می‌گذارد و سبک‌شناسی به بررسی ارزش تاثیر آن مجموعه از عناصر زبانی می‌پردازد» (همان، ۲۰۰۹: ۲۰۰۹)

۳۱) بوفون می‌گوید: «سبک همان نویسنده است. بنابراین قابل تغییر، انتقال و یا زوال نیست.» (الکواز، ۲۰۰۶: ۶۶-۶۷) ریفاتر می‌گوید: «معیار بررسی متن ادبی را باید در درون خود متن جستجو کرد. زیرا متن ادبی، یک پیام زبانی است که با سایر پیام‌های زبانی متفاوت است. وی معتقد است سبک قبل از هر چیز یک روش زبانی است و نمی‌توان بدون فهم روابط بین متنی، پیام متن را فهمید. همچنانکه جز از خلال خود متن (مفردات، ترکیبها، ارتباط بین عناصر درون متنی) نمی‌توان آن را ارزش‌گذاری کرد. (الحربی، ۲۰۰۳: ۱۵ و راغب، بی‌تا: ۳۷-۳۸)

۱.۵ مبانی سبک‌شناسی

سبک‌شناسی، سه محور اساسی دارد که شامل‌گزینش، هنجارگریزی و چینش است. سبک‌شناسان معتقدند مولف یا مبدع به صورت آگاهانه، از پشتوانه زبانی خود، واژگان معینی را برای بیان مقصود خویش برمی‌گزیند، بر این اساس، مولف می‌تواند با گزینش، قدرت خویش را به نمایش بگذارد و زیبایی خاصی که در پس انتخاب وی نهفته است، نشان دهد. محور دوم هنجارگریزی است که در تعریف سبک نیز بدان اشاره شد و مقصود از آن خروج از معیارهای دستوری و زبانی است. سومین محور چینش است که مقصود از آن چگونگی چینش الفاظ در کنار یکدیگر و ایجاد ارتباط بین لفظ و معناست؛ چینش در حقیقت، معادل نظریه نظم جرجانی است.

۱.۱.۵ گزینش

همانطور که پیشتر اشاره شد، سبک در سه ویژگی خلاصه می‌شود که اولین آنها گزینش است. بدین معنی که نویسنده مخیر است بین شیوه‌های گوناگون ابلاغ پیام یکی را به عنوان بهترین انتخاب کند. از این شیوه‌ها می‌توان به ذکر، حذف، تقدیم، تاخیر، مجاز، کنایه، استعاره و.. اشاره کرد.

عبدالقاهر هرچند در کتاب خود از تعریف سبک‌شناسی به صورت معاصر دور است؛ اما در جای جای کتاب خود الفاظ و تعابیری به کار می‌برد که نشانه آشنایی وی با مبحث سبک و سبک‌شناسی است. وی در مورد کلام می‌گوید: «مشخص است که راه سخن، راه تصویرپردازی و قالب ریزی است» (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۲۵۴) واژگان تصویر و صیاغت) شکل‌دهی و قالب‌ریزی یا زرگری) در کلام وی بیانگر همان مفهومی است که امروزه با

عنوان سبک از آن یاد می‌شود. وی بسیاری از مبانی و اصول سبک‌شناسی را تحت عنوان صیانت در کتاب خود مطرح می‌کند. مانند اینکه کلمه باید فصیح باشد و غرابت استعمال و تنافر حروف نداشته باشد؛ کلام باید با مقتضای حال شنونده مطابق باشد و باید از حذف و ذکر و تقدیم و تاخیر و... به درستی استفاده شود، شاعر باید از همه این موارد آگاه و در به کارگیری آن چیره دست باشد. (صلیحه، ۲۰۱۱-۲۰۱۲: ۶۲)

عبدالقاهر به جای واژه "لغه" (لفظ مفرد) از واژه "کلام" (گفتار) استفاده می‌کند، زیرا مولف در کلام، امکان انتخاب فردی دارد و می‌تواند اولویت‌های خود را به نمایش بگذارد: «معنا را به شکلی بیاورد که درست‌ترین شیوه بیان معنی باشد و برای آن لفظی انتخاب کند که برای آن معنی خاص‌ترین و کامل‌ترین باشد و بیشترین وضوح را داشته باشد.» (همان، ۱۸۰) همچنان که در اسرار البلاغه می‌گوید: الفاظ مفید معنا نیست مگر اینکه شکل خاصی از تالیف برای آن انتخاب شود و نویسنده آن شکل را بر سایر شیوه‌های تالیف و ترکیب (چینش) برتری دهد. (الجرجانی، بی تا: ۴) این سخن بیانگر اهمیت دادن به خصوصیات فردی نویسنده در تعیین سبک اوست و تاکید وی بر "نوع خاصی از نوشتار" نیز بر مساله انتخاب و گزینش در سبک‌شناسی دلالت می‌کند. عبدالقاهر در بیان اهمیت انتخاب الفاظ و نوع چینش آن دو مثال می‌آورد و به مقایسه آنها می‌پردازد:

لا يطمعُ المرءُ أن يجتَابَ جَبْتَه
 بالقولِ مَا لَمْ يَكُنْ جَسْرًا لَه العَمَلُ
 العُظْمَى يَضْرِبُ بِالرَّاحَةِ فَلَمْ نَهَا
 تَنَالُ إِلَّا عَلَى جِسْرٍ مِنَ التَّعَبِ

و می‌گوید در بیت اول، انتخاب واژه "جسر" انتخاب درست و به جایی نیست و بدون آن نیز می‌توان معنا را به خواننده منتقل کرد. ولی در بیت دوم لفظ "جسر" با کلمات پیش و پس از خود ترکیب درستی ایجاد کرده و در جایگاه خوبی قرار گرفته است. (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۷۸)

تحلیل عبدالقاهر از دو بیت فوق، بر اساس ترکیب و چینش کلمات است؛ سبک‌شناسان نیز بر این باورند که زیبایی به رازی در چگونگی انتخاب و چینش الفاظ برمی‌گردد و از صحت نحوی جمله فراتر می‌رود تا به دو مساله اساسی دیگر بپیوندد: اول گزینش و دوم:

خروج از معیارهای مشخص (هنجار‌گریزی). این دو، ستون‌های سبک‌شناسی به شمار می‌روند.

۲.۱.۵ هنجار‌گریزی

اینکه می‌گویند سبک امری گزینشی است، کاملاً درست است. اما جلوه‌های این گزینش و انتخاب از طریق شیوه‌های گوناگون هنجار‌گریزی در متن نمود پیدا می‌کند. از این رو، هنجار‌گریزی یکی از مهمترین مواردی است که از طریق آن به سبک‌شناسی متون مختلف می‌پردازند. هر پژوهشی برای فهم ویژگی‌های یک سبک با تکیه بر میزان انحراف آن از زبان معیار انجام می‌شود. عده‌ای سبک را خروج از زبان معیار یا قواعد زبانی تعریف می‌کنند. ولی جان کوهن با این تعریف موافق نیست. وی می‌گوید: «اگر سبک را به انحراف از زبان معیار تعریف کنیم، آن را به چیزی تعریف کرده‌ایم که در آن نیست و نه چیزی که هست.» (بودوخه، ۲۰۰۹: ۱۹)

بلاغیون عرب هر چند مستقیماً تعریفی از هنجار‌گریزی ارائه نکرده‌اند، اما با واژگانی چون "انتهاک"، "عدول" و "انحراف" از این مساله یاد کرده‌اند، ولی اگر هرگونه خروج از نظام زبانی معیار باشد، پس معیار چیزی پیچیده و نامعین است. ریفاتر در این خصوص می‌گوید: «معیار سبکی می‌تواند چیزی خارج از متن باشد که کاربرد فعلی زبان آن را مشخص می‌کند؛ زیرا هر سخن مکانی دارد و بین هر سخن و گوینده آن نیز ارتباطی خاص وجود دارد. بنابراین بافت است که به خروج از هنجار فرامی‌خواند و ضرورت تولید سبک‌های جدید و متفاوت با زبان معیار را می‌طلبد (فازیة: ۲۰۰۷: ۱۱۹). عبدالقاهر نیز عناصر فعال در هنجار‌گریزی را نحو‌مداری و عدم اهمال در نقش بافت می‌داند زیرا بافت است که به کلمات معانی جدید ثانوی می‌دهد، معانی که وی آنها را "معنی المعنی" یا معانی ثانوی نامیده است. (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۲۶۳)

جان کوهن، معیار هنجار‌گریزی را زبان شعری می‌داند و معتقد است که هنجار‌گریزی در شعر صورت می‌گیرد و اگر بخواهیم بین سبک نثر و سبک شعر خطی فرضی بکشیم آن سویی که نثر وجود دارد خالی از هنجار‌گریزی است اما در آن سوی دیگر هنجار‌گریزی به بالاترین حد خود می‌رسد. (کوهن، ۱۹۹۶: ۲۳-۱۴) ولی تورودوف این برداشت از مفهوم شعر را نفی می‌کند و می‌گوید: «مقصود از شعر، سخن ادبی است چه به صورت نظم بیان شود چه نثر، بنابراین گاهی ممکن است این صفت بر آثار مشهور اطلاق شود (تورودوف،

۱۹۸۷: ۲۴) عبدالقاهر نیز معتقد است نظم تالیفی خاص است که در شعر و نثر واقع می‌شود؛ ولی بین دیدگاه او و تورودوف و کوهن در خصوص مفهوم خروج از نُرم و هنجار، تفاوت‌هایی اساسی وجود دارد. چرا که مقصود سبک شناسان معاصر از هنجارگریزی، همانطور که بیان شد- ایجاد حد فاصل بین زبان ادبی و زبان غیرادبی است. ولی عبدالقاهر در این خصوص، بین انواع کلام از نظر عاطفی و ادبی یا غیر آن تفاوتی قائل نمی‌شود و مسائلی چون تقدیم و تاخیر و ذکر و حذف را تنها از لحاظ تولید معانی ثانویه ارزشمند می‌داند. وی عدول از هنجار را در دو سطح دلالی (استعاره و تشبیه و کنایه) و سطح ترکیبی (تقدیم و تاخیر، ذکر و حذف، تعریف و تنکیر). تعریف می‌کند و سطح ترکیبی را با "رتبه" (جایگاه) قرارگیری هر کلمه در جمله در ارتباط می‌داند (عطیه، بی‌تا: ۱۳۴). او در مورد عدول از هنجار در خصوص تقدیم و تاخیر می‌گوید: تقدیم بر دو صورت است: تقدیم به نیت تاخیر. مثل تقدیم خبر بر مبتدا و یا مفعول بر فعل. در این حالت، تقدیم تأثیری بر نقش نحوی کلمه ندارد. مانند ضرب عمراً زیلاً. در این نوع، با وجود تقدیم "عمراً" بر "زید" نقش نحوی کلمه عمر همچنان مفعول است و تغییری نمی‌کند. و نوع دوم تقدیم که به نیت تاخیر نیست و موجب تغییر حکم نحوی کلمه می‌شود. مانند دو عبارت "زید المنطلق" و "المنطلق زید" در مثال اول حکم اسم مقدم (زید) حکم مبتداست؛ در حالی که در مثال دوم کلمه "منطلق" به واسطه اینکه مقدم شده است، نقش مبتدایی دارد (الجرجانی، ۲۰۰۲: ۱۳۷). وی شرح می‌دهد نمی‌توان در مورد مساله تقدیم گفت: گاهی مفید است و گاهی نیست؛ زیرا اگر در تقدیم مفعول بر فعل، فایده معنایی وجود داشته باشد، این فایده همیشه در صورت تقدیم باقی است و در صورت موخر شدن مفعول از بین می‌رود. همانطور که پیداست عبدالقاهر نگاهی به زبان ادبی و شاعرانه ندارد و خروج از هنجار را در ارائه معنای ثانویه حائز اهمیت می‌داند.

۳.۱.۵ چینش (ترکیب)

ناقدان عرب، به دو نوع ترکیب در کلام باور دارند، ترکیب لغوی (تقدیم و تاخیر و مسائل نحوی) و ترکیب بلاغی که مقصود از آن، سبک‌های بلاغی است که مولف از آن استفاده می‌کند. بدین ترتیب، ترکیب یکی از اصول اساسی تولیدات ادبی به شمار می‌رود که سبک شناسان نیز بدان معترفند. عبدالقاهر در دلائل الإعجاز این مساله را از نظر دور نداشته است. وی در نظریه نظم خود، اساس را بر ارتباط لفظ و معنی با چینش‌های مختلف قرار داده

است که هر چینش دلالت معنایی خاصی را موجب می‌شود. وی در این نظریه به توالی الفاظ اشاره می‌کند که مقصود از آن پشت سر هم الفاظ نیست، بلکه مقصود، نظم معنایی بین الفاظ مجاور است. نکته قابل توجه آن است که مولف می‌تواند بر اساس قواعد نحوی دست به تغییر در چینش بزند. از این رو چینش، یکی از عوامل مهم سبکی است که اگر به شکل درستی انجام گیرد، قدرت تاثیرگذاری بر مخاطب را دارا خواهد بود مساله‌ای که هدف اصلی ایجاد ارتباط بین مولف و مخاطب است. (صلیحه، ۲۰۱۱-۲۰۱۲: ۷۳-۷۴)

۶. ساختارگرایی

سوسور به عنوان پیشگام زبان شناسی جدید، اولین کسی است که به زبان، به عنوان یک علم ماهیت بخشید؛ نام سوسور با مبحث ساختارگرایی گره خورده است، زیرا وی مطالعات زبانی را به سمت بررسی ساختاری زبان سوق داد. یعنی بررسی عناصر تشکیل دهنده زبان و روابط میان آنها که موجب دستیابی به قواعد ثابت و دائمی در روابط میان عناصر زبانی می‌شود. بین اندیشه‌های ساختارگرایانه سوسور و دیدگاه‌های او در خصوص زبان با عبدالقاهر در خصوص زبان اشتراکاتی وجود دارد که بدان می‌پردازیم:

۱.۶ دال و مدلول

سوسور زبان را نظامی از نشانه‌ها می‌داند و معتقد است نشانه‌ها زمانی معنا پیدا می‌کنند که بر معنا و مفهومی معین دلالت کنند. وی رابطه بین دال و مدلول را نیز نوعی نشانه می‌داند. دال، صورت آوایی (در گفتار شفاهی) یا بصری واژه (در متن نوشتاری) است و مفهومی که پس از شنیدن واژه یا دیدن آن، در ذهن شکل می‌گیرد، مدلول آن است. (زروق، ۲۰۱۱: ۱۶) مدلول، ممکن است مصداق خارجی داشته باشد (مانند انسان) یا مصداق خارجی نداشته باشد (مانند عدالت). بنابراین مدلول، مفهومی کاملاً انتزاعی و ذهنی است و نمی‌تواند چیزی خارج از ذهن باشد. ارتباط بین دال و مدلول نیز ارتباطی وجودی است، یعنی نمی‌توان برای هیچ‌یک بدون دیگری، وجودی قائل شد. مانند دو روی سکه که بدون یکدیگر معنا ندارند. با این حال، رابطه میان دال و مدلول یک رابطه اجتناب ناپذیر نیست. بدین معنا که به طور طبیعی هیچ رابطه‌ای میان دال و مدلول وجود ندارد بلکه این رابطه، قراردادی و اختیاری است. چنانکه بین صورت آوایی کلمه "الأخت" (خواهر) و مدلول آن

ارتباطی نیست؛ (یونس علی، ۲۰۰۴: ۸۴) سوسور معتقد است که کلمات در اثر همنشینی حروف در کنار هم به وجود می‌آیند و معناهای متعدد می‌آفرینند. مثلاً در کنار هم آمدن حروف د. ر. ج به همین ترتیب، لفظی می‌آفریند که با ج. د. ر. متفاوت است. بنابراین جا به جایی حروف منجر به تولید الفاظ و جابه جایی الفاظ منجر به تولید جملات متعدد می‌شود. اختلاف دال‌ها برای دلالت بر یک مدلول ذهنی، در زبان‌های مختلف نیز خود تأکیدی بر قراردادی بودن رابطه میان دال و مدلول است. (عباس، ۱۹۹۹: ۲۴)

پژوهشگران معاصر عرب بر آنند که آراء و نظرات سوسور، با اندیشه نحویون و بلاغیون عرب و خاصه عبدالقاهر جرجانی در باب انتزاعی بودن معنا همخوانی دارد. عبدالقاهر معتقد است مفاهیم بدون وضع الفاظ نیز قابل فهم هستند و الفاظ، رمزگانی برای اشاره به یک مفهوم مشخص ذهنی و تمییز آن از سایر مفهومی‌های ذهنی است. محمد مندور در این خصوص می‌گوید: «نظریات عبدالقاهر همگام با نظرات زبان‌شناسان معاصر است؛ به خصوص جایی که می‌گوید: زبان مجموعه‌ای از الفاظ نیست، بلکه نظامی از نشانه‌هاست؛ وی تفکر زبانی و هنری خود را بر این اساس بنا نهاده است و می‌گوید: «اگر گمان کنیم هدف از وضع لفظ، آن است که بر معنای خود لفظ دلالت کند، به نتیجه‌ای منجر می‌شود که هر عاقلی عدم صحت و امکان آن را تأیید می‌کند. مثل اینکه بگوییم نام‌ها به این دلیل برای اشیاء وضع شده است که بر همان اشیاء دلالت کند؛ گویا اگر کلمات "مرد، اسب، خانه" وضع نمی‌شد، معانی آنها را نمی‌فهمیدیم. یا اگر "فعل یفعل" را نمی‌گفتند، جملات خبری را تشخیص نمی‌دادیم و یا اگر "إفعل" را نمی‌گفتند، صیغه امر را تشخیص نمی‌دادیم... محال است برای کلمه‌ای مجهول، نامی وضع شود؛ زیرا نام نهادن چون اشاره کردن است. مثلاً اگر بگوییم "آن را بردار" این اشاره به قصد شناساندن مشارالیه به مخاطب صورت نمی‌گیرد، بلکه مقصود، متمایز ساختن آن شیء از سایر اشیایی است که میبینی. حکم لفظ نسبت به مدلول نیز همین‌گونه است و کیست که تردید داشته باشد معنای مفرداتی چون اسب و مرد را از الفاظ آن در نیافته‌ایم، اگر چنین چیزی معقول بود، می‌بایست بتوانیم با شنیدن لفظ "زید" وی را بشناسیم؛ بدون آنکه مسمی (یعنی خود زید را) بشناسیم، یا چیزی در مورد وی شنیده باشیم. (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۴۱۶) این جملات نشان می‌دهد، عبدالقاهر هدف از دانستن زبان را پیام‌رسانی و ایجاد ارتباط می‌داند و اساس این امر نیز واژگانی است که مردم بر آن اتفاق نظر دارند. (مندور، ۱۹۸۸: ۲۰۱)

عدم وجود ارتباط طبیعی بین لفظ و معنا و معنادار شدن اصوات بر اساس ارتباط خطی بین حروف (همنشینی) نیز از دیدگاه‌های مشترک بین عبدالقاهر و سوسور به شمار می‌رود. عبدالقاهر این مساله را در مثالی اینگونه تبیین می‌کند که اگر واضع زبان از ابتدا به جای ضرب از ربض استفاده می‌کرد، مشکلی در زبان به وجود نمی‌آمد و نیز می‌گوید:

نمی‌توان گفت یک لفظ در دلالت بر معنا گویاتر از لفظی دیگر است، حتی اگر بخواهیم این مقایسه را در در مورد دو لفظ که برای یک معنی وضع شده‌اند، انجام دهیم نمی‌توانیم بگوییم لفظ "لیث" بر آن حیوان درنده معلوم، دلالت بیشتری از لفظ "اسد" دارد و اگر این مقایسه را در دو زبان انجام دهیم، نمی‌توانیم بگوییم لفظ "رجل" بر معنای خود در عربی از لفظ "آدم" در فارسی دلالت بیشتری دارد. (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۱۲)

وی با این توضیحات وجود ارتباط طبیعی بین دال و مدلول را نفی می‌کند.

۲.۶ زبان و گفتار

پژوهش‌های سوسور در مورد زبان بر پایه بررسی اجزاء گفتار استوار است. وی بین واژگان زبان (وسیله نطق) و زبان (مجموعه‌ای از لغات) و گفتار (سخن) فرق می‌گذارد. از دیدگاه او زبان از گفتار متفاوت است ولی جزء اساسی گفتار به شمار می‌رود؛ یعنی زبان، نمود اجتماعی نظام دستوری و گفتار، عملی شخصی است که اراده و عقل انسان در شکل‌گیری آن دخالت دارد. این عمل شخصی (گفتار) دو ویژگی دارد: اول اینکه شامل روشی است که فرد از خلال آن از زبان برای بیان افکار شخصی خود بهره می‌گیرد و دوم، دارای سازوکاری روانی و فیزیکی است که برای تحقق بخشیدن به این روش، به‌گوینده کمک می‌کند (عباس، ۱۹۹۹: ۱۷-۱۶) سوسور می‌گوید: «زبان از گفتار از این جهت که می‌توان زبان را به صورت مستقل بررسی کرد، متفاوت است و اینکه زبان یک مساله اجتماعی است، اما گفتار یک مساله فردی و شخصی است. وی همچنین می‌گوید: «باید تمام توجه خود را به میدان زبانی معطوف کنیم و آن را برای دآوری گفتارهای دیگر، اصل قرار دهیم.» (سوسور، ۱۹۸۵: ۳۵۵) این تعریف سوسور از زبان و گفتار و جداسازی که بین دو واژه انجام داده در سخنان عبدالقاهر نیز به چشم می‌خورد، با این تفاوت که وی بر گفتار تاکید می‌کند:

تا زمانی که کسی در زمینه زبان دچار نقص نباشد، در خصوص گفتار دچار نقص نمی‌شود؛ کسی که دچار نقص در گفتار است، نمی‌داند رازها و نکات ظریفی هست که راه رسیدن به آن، اندیشه و تفکر و تعقل است و ویژگیهای معنایی‌ای وجود دارد که گروه خاصی بدان راه یافته و حجاب بین آنها و آن معانی برداشته شده است و به این سبب است که تفاوت در گفتار وجود دارد و باید برخی از گفتارها بر برخی دیگر برتری یابند (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۲۲)

از این عبارات مشخص می‌شود که عبدالقاهر نیز بین زبان و گفتار فرق نهاده است؛ وی زبان را از بُعد نظری (علم اللغة) و گفتار را از بعد تطبیقی (وضع لغوی) نامید (عباس، ۱۹۹۹: ۱۸)

عبدالقاهر نیز مانند سوسور، چگونگی به کارگیری زبان را سبب برتری گفتاری بر گفتار دیگر می‌داند. وی می‌گوید: «ما علم به اسلوب‌های مختلف زبان را مزیت نمی‌دانیم تا این مزیت را به زبان نسبت دهیم. ولی علم بدان اسلوب‌ها و چگونگی کاربرد درست آن را لازم می‌بینیم. آگاهی از اینکه "واو" برای جمع و "فاء" برای تعقیب بدون تراخی و "ثُمَّ" برای تراخی به کار می‌رود، هنر نیست. بلکه هنرمندی در آن است که اگر کلامی را به نظم درآوردی یا رساله‌ای نوشتی؛ درست انتخاب کنی و جایگاه هر یک از آنها را بدانی.» (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۴۱۵) اشتراک دیگر بین این دو در آن است که سوسور زبان را کلیتی می‌داند که واژگان و جملات در آن به هدفی در کنار هم چیده شده‌اند و می‌گوید: «از دیدگاه ما زبان، مجموعه‌ای از عادات‌های زبانی است که گوینده از طریق آن قدرت فهماندن و فهمیدن (ارتباط) می‌یابد.» (سوسور، ۱۹۸۵: ۱۲۳) عبدالقاهر نیز به زبان به عنوان کلیتی می‌نگرد که تفکیک اجزاء آن درست نیست و هدف از آن نیز ایجاد ارتباط و آگاه ساختن مخاطب است. وی در مورد روابط بین کلمات که منجر به ساخت جمله می‌شود و روابط متقابل موجود بین عناصر سازنده کلام در نظریه نظم خود سخن گفته و وظیفه زبان را بر اساس اهدافی چون خبر، نهی، استفهام و تعجب، ایجاد ارتباط و فهمیدن و فهماندن دانسته و معتقد است رسیدن به هیچ یک از این اهداف جز از طریق نظم ممکن نیست؛ وی با اندیشه نقادانه خود به این مهم پی برده است که هدف از وضع لغت ایجاد ارتباط است و کلمات به تنهایی (و بدون قرار گرفتن در نظام جمله) مفید معنا نیستند و در این خصوص می‌گوید: «الفاظ بدین منظور وضع نشده‌اند که بر معنای خود لفظ دلالت کنند، بلکه بدین منظور که در کنار یکدیگر چیده شوند و معنایی را برسانند.» (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۴۱۶) نکته-

ای که در اندیشه‌های عبدالقاهر به صورت بارز به چشم می‌خورد تاکید وی بر نظم است که ابداع مولف به شمار می‌رود؛ یعنی او علاوه بر متن به عامل یا عواملی خارج از آن نیز توجه دارد و حتی برای مخاطب نیز در این زمینه سهمی بسزا قائل است چرا که اوست که معنایی را می‌پذیرد یا از آن سرباز می‌زند (همان، ۲۹۰)

۳.۶ ارتباط فکر و اندیشه با زبان

سوسور لفظ را رمزی برای معنا می‌داند و عبدالقاهر لفظ را ظرف معنا می‌نامد و در این راستا معنا را به فکر و اندیشه، ارتباط می‌دهد و می‌گوید: «اگر الفاظ برای معانی در حکم ظرف باشند، باید برای محل قرارگیری خود نیز از معنا تبعیت کنند، اگر معنایی از لحاظ احساسات روحی گوینده، لازم باشد که اول بیاید، لفظ آن نیز باید به هنگام نطق اول گفته شود؛ اگر گمان می‌کنی نظم و ترتیب اول در الفاظ شکل می‌گیرد و بعد در معنا، یا اینکه فکر نظم بخشیدن به الفاظ بعد از مرتب شدن معانی به ذهن خطور می‌کند، گمان باطل برده‌ای.» (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۴۳)

۷. نحو زایشی - گشتاری

نوام چامسکی بنیان‌گذار نظریه گشتاری زایشی در نحو است. چامسکی می‌گوید در ورای سخنی که بر زبان جاری می‌شود، فرآیند عقلانی ژرفی وجود دارد که در خودآگاه یا حتی ناخودآگاه متکلم پنهان است. از نگاه چامسکی هر فرآیند زبانی از دو بخش تشکیل می‌شود که از آن با عنوان "توانش" و "کنش" یاد می‌کند، مقصود از توانش، دانش زبانی هر فرد است و منظور از کنش، به کارگیری آن دانش در دنیای خارجی است. (یونس علی، ۲۰۰۴: ۸۶) درحقیقت، کنش، منعکس‌کننده توانش است. وی بر این اساس برای جملات به دو نوع ساخت قائل است که آنها را ژرف ساخت و روساخت می‌نامد. ژرف ساخت، ساخت ذهنی جملات و عبارات و روساخت، ساخت عینی جملات هستند. بنابراین بررسی روساخت، در حقیقت همان تفسیر آوایی زبان (درسطح لفظ) و بررسی ژرف ساخت تفسیر معنایی و دلالتی زبان است (الراجحی، د.ت: ۱۱۵) نحو گشتاری می‌گوید: هر زبان، شامل مجموعه قواعدی است که با انطباق آن قواعد بر تعداد محدودی از آواها می‌توان تعداد محدود یا نامحدودی جمله تولید کرد و با این قواعد می‌توان صحت ساختار جمله را

از لحاظ نحوی توصیف و تبیین کرد» (زروق نصرالدین، ۲۰۱۱: ۸۵) از سویی دیگر، نحو گشتاری چگونگی تبدیل شدن ژرف ساخت به روساخت را با تکیه بر فرضیه‌های عقلی تبیین می‌کند. بنابراین روش گشتاری برای هر جمله دو ساختار قائل است: یک ساختار ظاهری و یک ساختار باطنی که با قواعدی خاص با یکدیگر مرتبطند. پژوهش‌های معاصر، بین دیدگاه‌های چامسکی و عبدالقاهر جرجانی، شباهت‌هایی یافته‌اند که از قرار زیر است:

۱.۷ گرایش عقلی

همانطور که گفته شد، چامسکی معتقد به وجود فرآیندی عقلی در ورای سخن است که منجر به تبدیل ژرف ساخت به روساخت (کلام ظاهری) می‌شود؛ بنابراین نحو، گشتاری ذهن‌محور است عبدالقاهر نیز ترتیب معانی در ذهن و نحوه چینش آن را مساله‌ای ذهنی و عقلانی می‌داند، چنانکه می‌گوید ترتیب الفاظ در ظاهر جمله متأثر از ترتیب معانی در ذهن است، این مساله بیانگر درک صحیح عبدالقاهر از فرآیند فکری و ذهنی است که در تبدیل ژرف ساخت به روساخت تاثیر می‌گذارد. وی می‌گوید به هم زدن ترتیب الفاظ و شکلی جدید بدان بخشیدن به دو مساله معنا و فهم شنونده مربوط است و بیتی از فرزدق را بر همین اساس نقد می‌کند:

و ما مثله فی الناس الا مُملکا

أبو أمه حیُّ أبوه یقارُبُه

آیا اینکه الفاظ این بیت را نمی‌پسندی به خاطر حروف آن است؟ یا کلمه‌ای غریب یا مبتذل و بازاری در آن یافته‌ای؟ (خیر) بلکه، علت ناپسندی این الفاظ آن است که بر اساس ترتیب معنا در ذهن مرتب نشده‌اند و شنونده جز با تقدیم و تاخیر اجزاء متوجه غرض بیت نمی‌شود (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۸۶).

محمد عباس نیز تعریف جرجانی از روابط کلمات با یکدیگر را با تعریف چامسکی از نحو مقابله و آن را در یک راستا ارزیابی می‌کند. وی به این قول جرجانی استشهاد می‌کند: «واضح است که نظم، چیزی جز وابستگی کلمات به یکدیگر نیست، کلمات بر سه قسم هستند: اسم، فعل و حرف و وابستگی آنها به یکدیگر نیز راه‌های مشخصی دارد که از قرار زیر است: تعلق اسم به اسم، تعلق اسم به فعل و تعلق حرف به اسم یا فعل. پژوهش‌های زبانی معاصر نیز بر این قول اتفاق نظر دارند که یک سخن نمی‌تواند خارج از محدوده

روابط نحوی بیان شود و در زبان عربی، روابط نحوی از همان سه دسته‌ای که عبدالقاهر بیان می‌کند، فراتر نمی‌رود. چنانکه می‌گوییم: زید یطلق - زید منطلق و انطلق زید (عباس، ۱۹۹۹: ۲۸-۲۹) عبدالقاهر نظم کلام را تابع روشی عقلی - احساسی می‌داند که متکلم می‌تواند بر اساس چارچوب علم نحو به شیوه‌های مختلف آن را به کار بگیرد. این سخن وی در مورد مبتدا و خبر می‌تواند بیانگر میزان اهمیت تفکر و تعقل در تالیف کلام باشد: «مبتدا به این دلیل که اول می‌آید، مبتدا نام نگرفته و خبر به این دلیل که بعد از مبتدا آمده، خبر نام نگرفته است؛ مبتدا به این دلیل مبتداست که مسند‌إلیه است و معنا به وسیله آن اثبات می‌شود (الجرجانی، ۲۰۰۵: ۱۲۰-۱۲۱) عباس می‌گوید: «جرجانی با این جملات به نظریه نحو زایشی - گشتاری چامسکی نزدیک شده است؛ چرا که در این جملات کوتاه هم به ژرف ساخت و روساخت اشاره می‌کند، هم معنا را در تقدیم و ترتیب و چینش کلمات تاثیرگذار می‌بیند و به هم اندیشه و عقلانیتی که متکلم را به انتخاب نوع خاصی از چینش سوق می‌دهد، اشاره می‌کند. (چنانکه تقدیم را به دو نوع تقدیم به نیت تاخیر اسم دوم و تقدیم بدون نیت تقدیم اسم دوم تقسیم می‌کند؛ نوع دوم یعنی تقدیم بدون نیت تاخیر همان قواعد گشتاری است که چامسکی بدان معتقد است (عباس، ۱۹۹۹: ۲۹). با وجود اشتراکاتی که میان دیدگاه عبدالقاهر و چامسکی هست، تفاوتی قابل توجه نیز در آرای این دو وجود دارد و آن این است که عبدالقاهر "کنش" (سخن ملفوظ) را از "توانش زبانی" جدا نمی‌داند و معتقد است سخنی که بر زبان جاری می‌شود عینا تجلی همان اندیشه‌ای است که در ذهن ساخته می‌شود؛ بنابراین "توانش" و "کنش" برابرند. ولی چامسکی معتقد است موضوع زبان، فقط در ذهن قابل بررسی است و آنچه شکل سخن به خود می‌گیرد، تحت تاثیر عواملی دیگری (اجتماعی - روانشناختی) خارج از زبان قرار دارد؛ بنابراین کنش جدا از توانش است و قواعد گشتاری تنها با توانش سروکار دارد و آن را موضوع بررسی‌های خود قرار می‌دهد. (رحیم العزاوی، ۱۳۹۲)

۲.۷ ژرف ساخت و روساخت

چامسکی، جمله را به عنوان یک واحد معنی‌دار اساس تحلیل زبانی می‌داند و معتقد است جمله دارای دو وجه است؛ سطح خارجی آشکار (روساخت) سطح درونی عمیق (ژرف ساخت). عناصر گشتار، مواردی چون ترتیب، افزایش، حذف، تقدیم و تاخیر، علامت اعراب و.. را شامل می‌شود که در سطح روساخت نشان داده می‌شود و هر گشتار موجب

ایجاد یک معنای جدید می‌شود که در سطح ژرف ساخت بررسی می‌شود. این موارد در کتاب‌های نحوی عربی نیز بیان شده است. «بنیان‌های نحو زایشی - گشتاری در اندیشه عالمان نحوی وجود داشته است. آنان سطح ظاهری کلام را که معادل روساخت است و نیز سطح عمیق کلام را که معادل ژرف ساخت است، می‌شناخته‌اند و با عباراتی که همین مفاهیم را می‌رساند، در خصوص این مساله و نیز چگونگی تبدیل ژرف ساخت به روساخت (گشتار) سخن گفته‌اند. (عبداللطیف، ۱۹۹۰: ۲۵، ۵۴) چنانکه عبدالقاهر می‌گوید:

آن دسته از معانی که توسط دلالت وضعی الفاظ فهمیده می‌شوند، نیازمند چیز دیگری هستند تا شنونده بدان وسیله مقصود گوینده را دریابد و قطعاً مقصود گوینده، معانی الفاظ نیست. زیرا تا زمانی که کلمات به صورت و شکلی خاص در نیابند، مفید معنا نخواهند بود. (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۲۸).

مقصود جرجانی از این سخنان، "تعلیق" است که اساس "تالیف" به شمار می‌رود. مقصود از تعلیق، وابستگی و ارتباط کلمات با یکدیگر در ساختار جمله و در چارچوب علم نحو است که منجر به تولید کلام می‌شود. و تالیف، نوع چینش کلمات در کنار یکدیگر است که منجر به نظم در کلام می‌شود.

عبدالقاهر می‌گوید: «بدان که عوامل دو دسته‌اند، عامل لفظی و عامل معنوی که زبان هیچ تاثیری بر آن ندارد و فقط بیان‌کننده آن است.» (الجرجانی، ۲۰۰۷: ۲۱۳/۱) وی با این عبارت بین معنی و عامل معنوی که همان ژرف ساخت است و نیز سطح لفظ که همان روساخت است، ارتباط برقرار می‌کند و عقلانیتی که این دو سطح را به هم مرتبط می‌کند، شرح می‌دهد. چنانکه می‌گوید تا وقتی عامل نباشد، معمولی وجود ندارد (همان، ۳۰۳/۱-۳۰۵) وی در خصوص رفع و مبتدا خبر می‌گوید: «سبب رفع مبتدا و خبر آن است که هیچ عاملی بر آن وارد نشده است» (الجرجانی، ۱۹۹۱: ۴۲۳) و این، خود عاملی معنوی است که در روساخت ظاهر نمی‌شود ولی در ژرف ساخت وجود دارد. وی همچنین در خصوص علت معرب بودن فعل مضارع می‌گوید:

بدان این افعال از این جهت که به اسم‌ها شباهت دارند، این شایستگی را پیدا کرده‌اند که اعراب بر آن وارد شود و آخر آنها با تغییر عوامل، تغییر کند. همانطور که اسم‌ها تغییر می‌کنند. هر یک از علامت‌های اعراب از رفع و نصب و جر عواملی دارند. عامل رفع فعل مضارع معنوی است و زمانی اتفاق می‌افتد که فعل در جایگاه اسم قرار بگیرد. مانند: زید یکتب. در این مثال یکتب در جایگاه اسم قرار گرفته است، زیرا می‌توان

گفت: زید کاتب. و صورت اسمی قوی‌تر از صورت فعلی است؛ بنابراین چیزی که موجب رفع فعل مضارع شده است، همین عامل معنوی است که ذکر کرده‌ایم و این عامل همچون *إِنَّ* و *ضَرْبَ* در مثال‌های *إِنَّ زَيْدًا مَنْطِقًا* و *ضَرْبَ زَيْدٍ*، لفظی نیست. (الجرجانی، ۲۰۰۷: ۱۲۰/۱-۱۲۱)

این سخنان عبدالقاهر بیانگر درک کامل او از ژرف ساخت و روساخت است چنانکه می‌گوید: «غَفَرَ اللَّهُ لَزَيْدٍ: یعنی خداوند زید را بیامرزد. لفظ جمله خبری و معنای آن دعایی است، چنانکه در جمله "أَكْرَمَ بَزِيدٍ، زید چه کریم است، لفظ جمله انشائی و معنای آن خبری است.» (همان، ۳۷۶/۱-۳۷۷)

بلاغیون عرب و خاصه عبدالقاهر با بیان مباحثی چون تقدیم و تاخیر و حذف و زیادت و.. به مفهوم گشتار اشاره کرده و با آن آشنایی داشته‌اند. عده‌ای نیز بر آنند که نظریات نحوی چامسکی برخاسته از میراث عربی و خاصه آثار عبدالقاهر است؛ زیرا وی زبان‌های سامی را نزد مستشرقی به نام "فرانز روزنتال" فرا گرفت که با زبان عربی آشنایی داشت. چامسکی خود نیز در دانشگاه پنسیلوانیا نحو عربی را فرا گرفته بود. بنابراین بیراه نیست اگر افکار و نظریات وی را برخاسته از میراث عربی بدانیم. (معوض، ۲۰۰۷: ۲۰۷ - ۲۸۲)

۸. بینامتنیت

در قرن بیستم توجه ناقدان از نویسنده به متن منتقل شد و متن‌گرایی در راس پژوهش‌های ادبی قرار گرفت؛ یکی از نظریاتی که در همین دوره در اثر توجه به متن پدید آمد، بینامتنیت است. بینامتنیت به عنوان یکی از نظریه‌های پست‌مدرنیسم در حوزه نشانه‌شناسی و ساختارگرایی پدیدار گشت که در آن توجه به مولف، جای خود را به توجه به تولید ادبی داد. اولین جرقه‌های این نظریه در آثار شلوفسکی و باختین دیده می‌شود و پس از آن ژولیا کریستوا به تفصیل به آن می‌پردازد. وی در مقالاتی که در این خصوص منتشر نمود، متن را مرکز اصلی توجه قرار داد و خواننده را به کناری نهاد (جمعه، ۲۰۰۳: ۱۳۶)

بینامتنیت مانند تمامی نظریات مطرح شده در دوران معاصر، تعاریف متعددی دارد و از این رو در یک تعریف خاص برای آن اتفاق نظر وجود ندارد. ژولیا کریستوا معتقد است که بینامتنیت فعل و انفعالی است که در یک متن اتفاق می‌افتد؛ گویا هر متن، نمونه تغییر شکل یافته و دگرگون شده از متنی دیگر است. (کریستوا، ۱۹۶۹: ۸۴) او به طور عام تحت تاثیر

فکر ارسطویی است که قائل به تقلید است. بر اساس این فکر، هر متنی را خلاصه تعداد بی شماری از متون می‌داند، چرا که از همه آنان تاثیر پذیرفته است. او معتقد است که بیتامنیّت، در حقیقت مجموعه ابزارهای تولید نوشتاری هر متن است که به صورت آگاهانه و یا غیر آگاهانه با متن‌های گذشته و معاصر خود در ارتباط است. (الاسدی، ۲۰۰۰: ۱۵)

بنابراین کریستوا بیتامنیّت را به کنش متقابل میان متون تفسیر می‌کند، بدین معنا که هر متن چکیده و صورت تحول یافته متون دیگر است چنانکه می‌توان مفهوم یک شعر را به صورت‌های نثری دیگری که متفاوت از یکدیگر نیز هستند، بیان نمود. (فوکو، ۱۹۹۷: ۲۱۴)

فرهنگ عربی بیتامنیّت را با نام‌هایی چون اقتباس، استمداد، تضمین، تلمیح، توالد و عقد و حل و... می‌شناخت و همه آن را از انواع سرقت ادبی می‌دانست؛ (طبان، ۱۹۵۶: ۲۸)

به همین دلیل ناقدان عرب نسبت به مساله بیتامنیّت دید مثبتی نداشتند و آن را نوعی سرقت به حساب می‌آوردند.

امام عبدالقاهر از بزرگ‌ترین ناقدان عرب است که به مساله بیتامنیّت توجه نشان داد و در خصوص اندیشه ناقدانی که انواع بیتامنیّت را سرقت دانسته‌اند، گفته است: «آنان چون کسی هستند که خیال یک شیء را می‌بیند و می‌پندارد خود شیء را دیده است» (الجرجانی، ۲۰۰۰: ۶۷)

عبدالقاهر نظر علمای پیش از خود در مورد سرقت را به سه دسته تقسیم می‌کند: اول اینکه معنایی با شکلی خاص بیان می‌شود و شاعری دیگر همان معنا را به همان شکل و بدون ایجاد تغییر تکرار می‌کند، در مورد یکی می‌گویند: نیکو عمل کرده است و در مورد دیگری بد عمل کرده است. این اقوال صحیح نیست چرا که اساسا تغییری به وجود نیامده است. دوم اینکه می‌گویند بیتی شبیه بیتی دیگر و نظیر آن است. این نیز خطاست چرا که محال است شبی نظیر خودش باشد و سوم اینکه در مورد یکی می‌گویند: معنا را سرقت کرد و این سرقت را آشکار کرد و در مورد دیگری می‌گویند: سرقت کرد، اما آن را مخفی کرد. اگر معنا به همان شکل پیشین مطرح شود، مخفی کردن آن محال است چرا که لفظ، معنا را مخفی نمی‌سازد مگر اینکه شکل و چینش آن تغییر کند (که در این صورت از مصادیق سرقت نیست). (الجرجانی، ۲۰۰۰: ۵۰۹)

او در اثناء پژوهش‌های خود توانست بین انواع سرقت ادبی و بیتامنیّت تمیز قایل شود. وی هر چند نامی بر این پدیده نهد، ولی هنگام حکم‌دادن بر اعمال ادبی که با یکدیگر دارای وجه اشتراک دلّالی و یا لفظی بودند از نام سرقت استفاده نکرد و بیان معنای تکراری

در قالب لفظ جدید و شکلی بدیع را دلیلی موجه برای تقلید توسط شاعران از یکدیگر دانست. (همان) عبدالقاهر سرقت را اینگونه تعریف می‌کند که «شاعری معنایی را در سبک و طریقه خود بیان کند، سپس شاعری دیگر همان معنا را با اسلوبی شبیه به شاعر پیشین تکرار کند در این حالت گویند، سرقت صورت گرفته است» ولی اگر شاعری بر یک معنا، از جانب خود لباس نظم بپوشاند و آن را در قالب الفاظی شایسته بیان کند، سرقت نکرده است. (همان، ۴۷۸-۴۶۹)

عبدالقاهر در خلال سخن از تأثیرپذیری متون از یکدیگر، به دو نوع بینامتنیت اشاره می‌کند: «شعری که دو شاعر درباره یک معنا گفته باشند، به دو قسمت تقسیم می‌شود؛ اول اینکه شاعر معنایی را به صورتی ساده بیان می‌کند و شاعر دوم همان معنا را به شکلی بدیع و زیبا می‌کند و دوم اینکه هر کدام معنا را به شکلی بیان کنند که با تصویری که شاعر دیگر از همان معنا ارائه داده، متفاوت است» (همان، ۴۸۹-۵۰۸)

او معیار داوری و تشخیص سرقت از بینامتنیت را ویژگی خاصی در نظم عبارات می‌داند و می‌گوید: واضح است که اگر به الفاظ و واژگان به عنوان لفظ و کلمه‌ای که از دهان خارج می‌شود، بنگریم متعلق به شخص خاصی نیست ولی اگر نظم در آن رعایت شود، در آن صورت به شخص خاصی تعلق خواهد داشت. وی با اظهار شگفتی از داوری ناقدانی که به راحتی یک کلام یا یک بیت را سرقتی از بیت یا کلام دیگر می‌شمارند، می‌گوید: «آیا می‌توان متصور شد که معنایی از لفظ دال خود جدا باشد؟ آیا عاقلانه است که کسی برای بیان معنایی خاص از جانب خود لفظی وضع کند؟» (همان، ۴۸۳-۴۸۴) مقصود از حسن و زیبایی عبارت، زیبایی الفاظ نیست بلکه ویژگی و خصوصیتی است که در معنی رخ می‌دهد و راه دریافت آن نیز عقل است و نه قوه شنیداری. زیرا قابل تصور نیست که شکل یک معنی در دو بیت یا دو عبارت شبیه به یکدیگر باشد. (همان، ۴۸۶-۴۸۷) وی انواع بسیاری از تقلیدهایی را که دیگران آن را سرقت می‌خوانند با این استدلال رد می‌کند که «شاعر معنایی را از شاعری دیگر می‌گیرد و با قدرت ابداع خود بدان شکلی جدید می‌بخشد و با به‌کارگیری رمزهای متعدد آن را به افقی می‌رساند که پیش از آن نرسیده بود» (همان، ۵۰۹) این توضیحات معادل چیزی است که ناقدان معاصر بر آن نام "انفجار زبانی" نهاده و معتقدند پیشنهاد نئوانتوانسته‌اند چنین مفهومی را دریابند. (الشنطی: ۱۹۹۸) حال آنکه عبدالقاهر به صراحت بدان اشاره کرده است. وی برای هر نویسنده و یا شاعری یک روش خاصی قائل است این روش خاص همان سبک و در اصطلاح عبدالقاهر نظم است که از

شخصی به شخص دیگر متفاوت است بر اساس آن می‌توان بر برتری متنی بر متن دیگر حکم داد و از دایره سرقت خارج است.

۱.۸ متن محوری

دیدگاه عبدالقاهر در خصوص متن محوری به گونه‌ای شفاف است که وی را حتی از خود ژولیا کریستوا به مساله بینامتنیت نزدیکتر می‌سازد. او متن را اصل قرار می‌دهد و به جای اینکه متن را به نویسنده منتسب سازد، نویسنده را منتسب به متن می‌داند و بینامتنیت را تسلط یک متن بر متن دیگر از نوع مشابهت فرهنگی یا فراخوانی (به انواع آن) یا به صورت ناخودآگاه می‌داند و می‌گوید: «اگر ما شعری را به شاعری نسبت می‌دهیم به این دلیل نیست که وی واژگان را برای آن کلمات وضع کرده، بلکه به خاطر نظمی است که به کلمات بخشیده است» (الجرجانی، ۲۰۰۰: ۳۶۲) او تنها به این دلیل به نویسنده اجازه حضور می‌دهد که وجود وی را برای ارائه متن لازم می‌داند: «تا زمانی که کسی نباشد که خبر را برساند، خبری وجود نخواهد داشت که بتوان آن خبر را بدان شخص منتسب دانست» (همان، ۵۲۸) عبدالقاهر معتقد است که نباید متن را به نویسنده نسبت داد بلکه باید نویسنده را به متن نسبت داد؛ اگر بخواهیم شعری را به شاعری نسبت دهیم باید دلیلی برای این انتساب بیابیم و آن دلیل، سبک شاعر (نظم و نوع چینش کلمات) است. چرا که این انتساب تنها به خاطر نوع چینش کلمات (نظم) معنادار می‌شود «اگر دقت کنیم، درمی‌یابیم که شعر تنها از جهت نوع چینش معانی (و به دنبال آن الفاظ) در کنار هم به شاعر انتساب پیدا می‌کند، چنانکه پارچه دیبا که به خاطر نوع ابریشم به کار رفته در آن به بافنده انتساب نمی‌یابد و طلا به خاطر مواد به کار رفته در آن به زرگر انتساب نمی‌یابد؛ شایسته است که گمان نشود شعر به خاطر الفاظ و کلمات به شاعر اختصاص می‌یابد» (همان، ۳۶۲)

۲.۸ بافت موقعیت

بافت به معنای ساختاری است که کلمه در درون آن قرار می‌گیرد و این ساختار در فهم معنای کلمه موثر است. بنابراین منظور از بافت، ترکیبی است که عناصری فراتر از جمله را مد نظر قرار می‌دهد. اولین کسی که به تعریف بافت پرداخت، مالدینوفسکی است، وی می‌-

گوید: «بافت، موقعیتی است که سخن در آن بیان می‌شود» (عیاد، ۱۹۸۴: ۵۶). پس از وی دانشمند فرانسوی فندرس نظریه بافت متن را مطرح کرد و گفت: «نمی‌توان گفت یک کلمه در یک زمان واحد، چندین معنا دارد؛ زیرا بافت متن فقط یکی از چند معنا را به ذهن متبادر می‌سازد و سایر معانی از ذهن فاصله می‌گیرد» (فندرس، ۱۹۵۰: ۲۲۸) فرث به عنوان اولین کسی که یک نظریه کامل زبانی را در خصوص بافت مطرح کرد نیز همین مساله را مورد توجه قرار می‌دهد، وی معتقد است معنا با قرارگیری در بافت‌های متعدد مشخص می‌شود (مختار عمر، ۱۹۸۲: ۶۸) چنانکه یک واژه می‌تواند بر چند معنا دلالت کند مثلاً کلمه "عین" هم معنای چشمه آب دارد و هم معنای جاسوس. ولی آنچه مقصود گوینده را از به کارگیری واژه مشخص می‌کند، بافت جمله است. وی بافت را به دو نوع بافت زبانی و بافت موقعیت تقسیم می‌کند. بافت زبانی به موقعیت کلمه در ساختار جمله و ارتباط آن با کلمات پس و پیش از خود (کلمات هم‌نشین) اشاره دارد، بافت موقعیت نیز به فضای خارج متن و محیطی که کلام در آن بیان می‌شود، اطلاق می‌شود. فضای خارج متن شرایط سیاسی، اجتماعی، فرهنگی و... را در بر می‌گیرد. وی توجه به بافت را یکی از شیوه‌های مهم دریافت معنا می‌داند و در تحلیل درونی متن زبانی، به سطوح تحلیل آوایی، تحلیل واژگانی، تحلیل دستوری و تحلیل موقعیتی توجه می‌کند. (فرث، ۱۹۵۷: ۱۹) فرث، معنا را نتیجه روابط درهم تنیده‌ای می‌داند که نمی‌تواند تولید یک لحظه خاص باشد، بلکه نتیجه شرایطی است که اشخاص در جامعه با آن روبه‌رو می‌شوند و در نهایت، جملات، معانی خود را از بافت موقعیت دریافت می‌کنند. (احمد، ۱۹۸۰: ۸۲) وی می‌گوید: زبان یک بار باید به صورت کلی مورد بررسی قرار گیرد و بار دیگر به صورت جزئی از طریق بررسی روابط بین کلمات، اصوات و جملات. بدین شکل که معانی آنها در ارتباط با یکدیگر باید بررسی شود. وی در نظریه بافت خود به مواردی چون شخصیت گوینده، سخنان گوینده، شخصیت شنونده، رفتارهایی که از شنونده و گوینده سر می‌زند، شخصیت فرهنگی آن دو، افرادی که شاهد گفتگو هستند و میزان ارتباط آنان با اسلوب زبانی، تعیین میزان نقش شهود بر روند گفتگو و سخنانی که آنان بر زبان می‌رانند، توجه می‌کند. پس از آن، مکان ادای سخن، زمان آن، اوضاع سیاسی، مسائل اجتماعی و هر آنچه در اثناء سخن گفتن اتفاق می‌افتد و تاثیر سخن بر شنوندگان از اقناع، خنده، درد، تشویق و... را مد نظر قرار می‌دهد و این موارد را اساس بافت موقعیت برمی‌شمرد، وی همچنین معتقد است محیط کلام باید به صورت دقیق مشخص شود و مورد بررسی قرار می‌گیرد حتی اختلاف لهجه‌ها و سطح

سخن نیز باید مشخص شود تا نتایج حاصله دقیق به دست آید پس از آن محیط اجتماعی و فرهنگی زبان مورد مطالعه باید مشخص شود. این مرحله را می‌توان بافت فرهنگی نامید که در تعیین سطوح زبانی چون زبان فرهیختگان، زبان عوام، زبان شعر و زبان نثر موثر است. (حسان، ۱۹۷۳: ۳۳۷-۳۳۸)

نظریه بافت در حقیقت جمع‌بندی روشمند مسائلی است که جرجانی به صورت پراکنده بدان اشاره کرده است؛ جرجانی در کتاب خود با عناوینی چون اقتضای حال متکلم و مخاطب، مقام و شرایط القای کلام از بافت سخن گفته است. یکی از موضوعات مهم در نظریه عبد القاهر "معنی المعنی" یا معنای ثانوی است که نزد پژوهشگران غربی معاصر به "meaning of meaning" معروف است. از نظر عبد القاهر در عبارت دو نوع معنی وجود دارد، یکی معنای الفاظ که در وهله اول به ذهن می‌رسد و دوم معنایی که بافت، نقش مهمی در فهم آن دارد و ذهن از طریق قوه عقل و ادراک به آن می‌رسد و عبد القاهر اسم آن را معنی المعنی می‌گذارد و این معانی ثانوی است که مظهر جمال ادبی در متون است (الجرجانی، ۱۹۹۲: ۲۶۳). عبد القاهر می‌گوید: «ترتیب جاری شدن کلمات بر زبان متأثر از ترتیب معانی در ذهن است.» «نظم چیزی جز وابستگی کلمات به یکدیگر و ایجاد رابطه علی و معلولی بین آنها نیست.» همان، ۵۵) وابستگی کلمات به یکدیگر همان چیزی است که فرث آن را بافت درون زبانی می‌نامد. نیز می‌گوید: «بدون توجه به بافتی که جمله در آن ارائه شده است، برتری بخشیدن کلمات بر یکدیگر هیچ معنایی ندارد. آیا می‌توان گمان کرد دو واژه بدون توجه به جایگاهی که در چینش و تالیف جمله دارند، مورد مقایسه قرار بگیرند؟ آیا کسی پیدا می‌شود که بدون اینکه به جایگاه واژه در ساختار نظم نظری بیافکند و هماهنگی و حسن جوار آن واژه با واژگان هم‌نشین را مد نظر قرار دهد، بگوید این واژه فصیح است؟» (همان: ۴۵) وی پیام‌رسانی را امری کلی در نظر می‌گیرد که نمی‌توان اجزای لغوی آن را جدا از حال و مقام در نظر گرفت و بدین ترتیب بین بافت زبانی و بافت موقعیت ارتباط برقرار می‌کند. جرجانی بارها و بارها در دلائل الإعجاز به این مساله می‌پردازد و آن را به شیوه‌های مختلف شرح می‌دهد: «ما برای یک واژه جدا از ساختار کلامی که در آن قرار گرفته حکم بر فصاحت نمی‌دهیم، بلکه این حکم را در ارتباط آن واژه با سایر واژگان و وابستگی معنایی آن با کلمات هم‌نشین آن بیان می‌کنیم.» (همان: ۴۱) وی بر این اساس، چنین استنتاج می‌کند که نمی‌توان واژه را کوچکترین عنصر معنادار نام نهاد، زیرا دلالت واژه بر یک معنا چیزی نیست که قابل تجزیه و تحلیل باشد و معنی از یک واژه

حاصل نمی‌شود، بلکه از مجموع چند واژه در ارتباط با یکدیگر یعنی جمله به دست می‌آید. (همان: ۴۳) این اندیشه جرجانی، نظریات برخی از پژوهشگران معاصر از جمله فرث که زبان را مجموعه روابط بین کلمات توصیف می‌کنند، تأیید می‌کند.

۹. نتیجه‌گیری

نظریه نظم، یکی از مهم‌ترین نظریه‌های ارائه شده در ساحت ادب و بلاغت عربی به شمار می‌رود که با نام عبدالقاهر جرجانی گره خورده است، هرچند، نام او به حق به عنوان واضع نظریه نظم مطرح شده است؛ اما پیشینه این نظریه به زمان‌هایی بسیار پیش‌تر از او برمی‌گردد، چنانکه اشارات و تعریفات از این نظریه در کتاب‌ها و آثار مختلف بیان شده است؛ هر چند نمی‌توان گفت عبدالقاهر از تمامی آراء پیش از خود در این زمینه آگاه بوده است، اما به یقین در ساخت و پرداخت این نظریه و امدار نویسندگانی چون جاحظ و سیبویه و قاضی عبدالجبار و تنی دیگر از اندیشمندان است. ناقدان عرب، تعریف عبدالقاهر از نظم و مثال‌هایی که در تبیین این نظریه مطرح کرده را یا برخی نظریه‌های معاصر هم‌راستا دانسته و ادعا کرده‌اند نظریه‌های زبان‌شناسی معاصر هر کدام شکلی روشمند و توسعه یافته از اندیشه‌ها و آرائی است که وی به صورت ابتدائی در کتاب‌های خود خاصه "دلائل الإعجاز" مطرح کرده است. چنانکه در پژوهش حاضر نشان داده شد، نظریات عبدالقاهر - خصوصاً در باب نظم - هر چند با نظریه‌های اندیشمندان غربی چون سبک‌شناسی، ساختارگرایی، نحو‌گشتاری، بینامتنیت و نظریه بافت ریشه‌هایی مشترک دارد. با آن تفاوت‌هایی نیز دارد.

- عبدالقاهر با تشبیه واژگان به طلا و نقره و تشبیه نوع چینش واژگان به قالب‌ریزی و شکل‌دهی فلزات به تعریفی ابتدایی از سبک دست یافته است که ویژگی خاص یک سخن نسبت به سخنان دیگر را تداعی می‌کند. او با بیان این مطلب که مولف باید "معنا را به شکلی بیاورد که درست‌ترین شیوه بیان معنی باشد و برای آن لفظی انتخاب کند که برای آن معنی خاص‌ترین و کامل‌ترین باشد" به گزینش که از اصول علم سبک‌شناسی به شمار می‌رود، اشاره می‌کند؛ سپس با بیان اختیار مولف در جایگزینی حذف به جای ذکر، و مسند به جای مسندالیه به نوعی خروج از هنجار را تبیین و در نهایت با تعریف نظریه نظم به ارتباط و وابستگی کلمات با کلمات مجاور خود، به عنصر سوم سبک‌شناسی که چینش است، می‌پردازد. البته باید دقت داشت

سبک شناسان، در خصوص سبک و مولفه‌های آن عادتاً به زبان ادبی نظر دارند ولی دیدگاه عبدالقاهر در این خصوص بیشتر متوجه دریافت معانی ثانویه است که مولف با گزینش و چینش خاص خود، قصد ارائه آن را دارد.

- بین دیدگاه‌های عبدالقاهر و ساختارگرایان که سوسور به عنوان نماینده و پیشرو آنان در این مقاله مورد بررسی قرار گرفته نیز مشابهت‌هایی وجود دارد که از قرار زیر است: اصوات (که تشکیل دهنده الفاظند) تا زمانی که بر معنا و مدلولی دلالت نکنند، بی معنایند، زیرا دلالت لفظ بر معنا یک قرارداد اجتماعی یا به قول عبدالقاهر (اعتباطی) است. عبدالقاهر و سوسور کوچکترین واحد معنادار را جمله می‌دانند که الفاظ آن بر اساس ترتیبی که مولف برمی‌گزینند، در کنار هم چیده می‌شوند و بر اینکه زبان از گفتار متمایز است اتفاق نظر دارند، زیرا زبان مجموعه قواعدی اجتماعی است که فراگیری آن جزئی ضروری برای گفتار به شمار می‌رود که عبدالقاهر آن را "لغه" می‌نامد و گفتار، سبک خاص هر شخص در به کارگیری آن مهارت زبانی است. عبدالقاهر با لفظ "کلام" از گفتار یاد و در بررسی‌های خود بسیار بر آن تأکید می‌کند؛ تفاوت بارز عبدالقاهر با ساختارگرایان در آن است که وی برای دست یافتن به معنا، از شکل و ساخت متن فراتر می‌رود و به مولف و مخاطب به عنوان عناصری مهم در دریافت معنی توجه نشان می‌دهد.

- عبدالقاهر با چامسکی که مبدع نظریه نحو زایشی گشتاری است نیز اشتراکات و تفاوت‌هایی در آراء و عقاید دارد؛ از جمله اینکه، جمله کوچکترین واحد زبانی است که در دو سطح ژرف ساخت و روساخت، اساس تحلیل زبانی قرار می‌گیرد و ترتیب الفاظ همان روساخت و ترتیب معانی همان ژرف ساخت است و چگونگی تبدیل ژرف ساخت به روساخت که فرآیندی ذهنی است و با قوه عقل و اندیشه صورت می‌گیرد، همان گشتار است. البته این تفاوت وجود دارد که عبدالقاهر در بررسی‌های زبانی خود هم به فرآیندهای ذهنی و هم به تجلی آن به صورت گفتار توجه نشان داده است ولی چامسکی معتقد است که زبان به تنهایی و در سطح توانش باید مورد مطالعه قرار بگیرد.

- عبدالقاهر در خصوص تاثیرپذیری متون از یکدیگر نیز با ژولیا کریستوا هم‌رای است. او بین بینامتنیت و سرقت تفاوت قائل می‌شود و می‌گوید هر معنایی که با صورتی بدیع و جدید بیان شود، از باب سرقت خارج می‌شود و معیار تمییز دو متن مشابه را

خوانش ناقدان عرب از نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و تطبیق آن ... ۳۶۳

در نوع چینش و نظم و وابستگی کلمات آن با یکدیگر می‌داند. بین نظرات عبدالقاهر و کریستوا این تفاوت وجود دارد که وی معنایی کهنه که در لباسی نو و بدیع بیان شود را داخل در دایره تقلید نمی‌داند ولی کریستوا به طور عام قائل به تقلید است و هر متن را نتیجه تعداد بی‌شماری از متون می‌داند.

- نظریه نظم عبدالقاهر با نظریه بافت فرث نیز از جهاتی همخوانی دارد. فرث معنا را نتیجه روابط پیچیده بین کلمات و برآمده از بافت می‌داند. عبدالقاهر نیز در نظریه نظم خود در خصوص تاثیر روابط میان کلمات در ایجاد معنی سخن گفته و با عبارت "تعلیق الکلم ببعضها ببعض" از آن یاد کرده است؛ "تعلیق" همان نوع خاص روابط میان واژگان است. این دو نفر، معنا را نتیجه ارتباط خاص بین کلمات همنشین می‌دانند. از این رو، معنا برآمده از روابط میان الفاظ است. فرث این روابط را بافت درون‌زبانی نامیده است. از سوی دیگر فرث برای بافت موقعیت در فهم معنا نیز جایگاهی ویژه قائل است. عبدالقاهر نیز با اهتمام به مساله گوینده و شنونده و شرایط حاکم بر القای کلام یا تالیف متن که آن را "مقام" می‌نامد؛ به همین مهم اشاره می‌کند و برای آن نقشی تعیین‌کننده در دریافت معنا قائل می‌شود.

کتاب‌نامه

- ابن قتیبه‌الدینوری (بی‌تا) تأویل مشکل القرآن، المحقق: ابراهیم شمس‌الدین، لبنان: بیروت، دار الکتب العلمیة.
- ابن المدبر ابراهیم، (بی‌تا) الرسالة العذراء، تحقیق: زکی مبارک، دار الکتب المصریة.
- ابن المقفع عبد الله، (۱۹۱۱) الأدب الصغیر، تحقیق: احمد زکی، مصر.
- أبو العدوس یوسف، (۲۰۱۰) الرؤیة و التطبيق، عمان، دارالمسیرة.
- أرسطو، (۱۹۵۹) الخطابة، تحقیق: عبد الرحمن بدوی، القاهرة، وزارة الثقافة والاعلام العراقیة.
- _____ (۱۹۵۳) فن الشعر، تحقیق: عبد الرحمن بدوی، مکتبة النهضة المعریة الباقلانی (۱۹۵۷) التمهید، تحقیق مکارثی، بیروت.
- بودوخة مسعود (۲۰۰۹) الأسلوبیة و خصائص اللغة الشعریة، حلب، مرکز الإنماء الحضاری.
- تورودوف تزفیتان (۱۹۸۷) الشعریة، ترجمة: شکرى المبخوت، رجاء بن سلامة، المغرب، دارتوبقال للنشر.
- التوحیدی ابوحیان (۱۹۲۹) المقابسات، مصر.
- _____ (۱۴۲۴) الإمتاع والمؤانسة، بیروت، المکتبة العنصریة.

٣٤٤ كهن نامه ادب پارسی، سال دهم، شماره دوم، پاییز و زمستان ١٣٩٨

الجاحظ عمرو بن بحر (١٤٢٣) البيان والتبيين، بيروت، دار ومكتبة الهلال.

_____ (١٤٢٤) الحيوان، بيروت، دار الكتب العلمية .

جيرو بيير، (٢٠٠٩) الأسلوبية و تحليل الخطاب، ترجمة: منذر العياشي، حلب: مركز الإنماء الحضاري.
الجرجاني عبد القاهر (١٩٩٢) دلائل الإعجاز، المحقق: محمود محمد شاكر أبو فهر الناشر: مطبعة المدني بالقاهرة - دار المدني بجدة.

_____ (٢٠٠٠) دلائل الإعجاز، تعليق: محمود محمد شاكر، القاهرة، مكتبة الأسرة، الهيئة المصرية العامة للكتاب بالاشتراك مع مكتبة الخانجي.

_____ (٢٠٠٢)، دلائل الإعجاز، شرح: ياسين الأيوبي، شركة أبناء الشريف الأنصاري.

_____ (٢٠٠٥) دلائل الإعجاز، اعتناء: علي محمد زينو، لبنان، بيروت، مؤسسة الرسالة.

_____ (٢٠٠٧) المقتصد في شرح التكملة، تحقيق: أحمد بن عبدالله بن إبراهيم الدرويش، السعودية، الإمام سلسلة الرسائل الجامعية.

_____ (١٩٩١) أسرار البلاغة، تعليق: محمود محمد شاكر، القاهرة، مكتبة الخانجي.

_____ (بي تا) أسرار البلاغة، قرأه وعلق عليه: محمود محمد شاكر، مطبعة المدني بالقاهرة، دار المدني بجدة).

الجرجاني الشريف (١٩٨٣)، التعريفات، المحقق: ضبطه وصححه جماعة من العلماء بإشراف، بيروت - لبنان، دار الكتب العلمية

جمعه حسين (٢٠٠٣) المسبار في النص الأدبي، دمشق، اتحاد كتاب العرب.

الحري، فرحان بدرى (٢٠٠٣) الأسلوبية في النقد العربي الحديث، بيروت: المؤسسة الجامعية للدراسات
الخطابي حمد بن محمد (١٩٦٨) بيان إعجاز القرآن، تحقيق: محمد خلف الله و محمد زغلول سلام،
مصر دار المعارف.

خليل السيد احمد، (١٩٦٨) المدخل الى دراسة البلاغة العربية، بيروت، دار النهضة العربية.

الراجحي شرف الدين (د. ت) مبادئ علم اللسانيات الحديثة، الإسكندرية، دار المعرفة الجامعية.

رحيم العزاوي، نعمه، (١٣٩٢)، روش شناسی پژوهش های زبان شناختی، مترجم: جواد اصغري، تهران:
مؤسسه انتشارات دانشگاه تهران.

الرماني علي بن عيسى، (بي تا) النكت في إعجاز القرآن في ثلاث رسائل في إعجاز القرآن الكريم.

زروق نصرالدين (٢٠١١) دروس و محاضرات في اللسانيات العامة، الجزائر، دار كنز الحكمة.

السد، نورالدين (بي تا) الأسلوبية و تحليل الخطاب، الجزائر، دارهومة.

سوسير فردينان (١٩٨٥) دروس في الالسنية العامة، تعليق و شرح: صالح القرمادى و محمد شاوش و
محمد العجينة، تونس: الدار العربية للكتاب.

سيبويه عمرو بن عثمان (١٩٨٨) الكتاب، المحقق: عبد السلام محمد هارون، القاهرة، مكتبة الخانجي.

طبانة بدوى (١٩٥٦) السرقات الأدبية، القاهرة، مكتبة نهضة مصر بفجالة، مطبعة الرسالة.

خوانش ناقدان عرب از نظریه نظم عبدالقاهر جرجانی و تطبیق آن ... ۳۶۵

الطبری محمد بن جریر (۲۰۰۰) جامع بیان فی تأویل القرآن، المحقق: أحمد محمد شاکر، مؤسسه الرسالة

الضامن حاتم، (۱۹۷۹) نظریه نظم تاریخ و تطور، بغداد، منشورات وزارة الثقافة والإعلام العراقية - دار الحرية للطباعة،

عباس محمد (۱۹۹۹) الأبعاد الإبداعية فی منهج عبدالقاهر الجرجانی، لبنان، بيروت، دارالفکر المعاصر. عبدالطلب محمد (۱۹۹۵) قضايا الحداثه عند عبدالقاهر الجرجانی، الشکره المصريه العالمیه للنشر، لونجمان.

عبداللطيف محمد حماسه (۱۹۹۰) من الأنماط التحويلية فی النحو العربي، القاهرة، مكتبة الخانجي . العسكري أبو أحمد (۱۹۶۰) ، المصون، تحقيق: عبد السلام هارون، الكويت. العسكري أبو هلال (۱۴۱۹) الصناعيتين، المحقق: علي محمد الجاوي ومحمد أبو الفضل إبراهيم، بيروت، المكتبة العنصرية.

عطية مختار (۲۰۰۸) التقديم والتأخير و مبادئ التركيب بين البلاغة و الأسلوبية، الإسكندرية، دارالوفاء. عمر، أحمد مختار(۱۹۸۲) علم الدلالة، مكتبة دارالعروبة للنشر و التوزيع عياد، محمد شكري، (۱۹۸۴) معجم المصطلحات اللغوية و الأدبية، رياض: دارالمریخ للنشر فتحي احمد عامر، (۱۹۷۵) فكرة النظم بين وجوه الإعجاز، القاهرة.

فندريس (۱۹۵۰) اللغة، ترجمة: عبدالحميد الدواخلي، محمد القصاص، القاهرة، مكتبة أنجلو المصرية. فوكو ميشل (۱۹۹۷) ما معنى مؤلف؟ فی كتاب القصة الرواية، المؤلف: مجموعه من المؤلفين فوكو و آخرون، ترجمة خيرى دومه، القاهرة، دار شقيقات. قاضي عبد الجبار، المغنى فى ابواب التوحيد و العدل، اشراف: حسين، طه ، مراجعة: المدكور، ابراهيم بيومى.

الكواز محمد كريم(۲۰۰۶) علم الأسلوب(مفاهيم و تطبيقات) ليبيا، جامعه السابع من أبريل. كوهن جان(۱۹۹۶) بنية اللغة الشعرية، ترجمة: محمد الولي، محمد العمري، المغرب، دار توبقال للنشر، دار البيضاء.

كريستيفيا جوليا، (۱۹۹۷) علم النص، ترجمة: فريد الزاهي، مراجعه: عبدالجليل ناظم، مغرب: سلسلة المعرفة الأدبية، دارتوبقال للنشر - الدار البيضاء، ابلتفاق مع دار سوى بباريس.

_____ (۱۹۶۹) السيمولوجيا، باريس، سوى.

المبرد محمد بن يزيد،(۱۹۶۵) البلاغة، تحقيق: رمضان عبد التواب، القاهرة.

المسدي، عبدالسلام(۲۰۰۶) الأسلوب و الأسلوبية، ليبيا، بنغازي، دار الكتب الوطنية.

مندور محمد(۱۹۸۸) فى الميزان الحديد، تونس، نشر و توزيع مؤسسات ع بن عبدالله.

يونس على محمد محمد (۲۰۰۴) مدخل إلى اللسانيات، بيروت، دار الكتاب الجديد.

مقالات و پايان نامهها

- أحمد يحيى (١٩٨٠) الاتجاه الوظيفى و دوره فى تحليل اللغة، بيروت، مجلة عالم الفكر، م.٢٠ الطبعة الثالثة. الأسمى عبدالجبار، (٢٠٠٠) ماهية التناص، مجلة الرافد، ع ٣١، الشارقة، دائرة الثقافة و الإعلام. بصل محمد إسماعيل و بلة فاطمة (٢٠١٤) ملامح نظرية السياق فى الدرس اللغوى الحديث، مجلة دراسات فى اللغة العربية و آدابها، العدد الثامن العشر صص ١-١٨.
- بولحواش سعاد (٢٠١١-٢٠١٢) شعرية الانزياح بين عبدالقاهر الجرجانى و جان كوهن، إشراف: محمدرمان، جامعة حاج لخضر باطننة، الجمهورية الجزائرية.
- رمضان السيد، علاء الدين (٢٠١٤) ظاهرة التناص بين الإمام عبدالقاهر الجرجانى و جوليا كريستيفا، بحوث المؤتمر العلمى الدولى الأول لكلية اللغة العربية بأسبوط (الإمام عبدالقاهر الجرجانى و جهوده فى إثراء اللغة العربية) شهر ١١، مجلد ٣ صص ١٣٨٦-١٤٣٤
- الشنطى، محمد صالح، (١٩٩٨) روية لموروثنا النقدى، مجلة رؤى، عدد ٢. س ١.
- معوض عاطف عبدالعزيز (٢٠٠٧) أصول النظرية التحويلية عند عبدالقاهر الجرجانى، مجلة علوم اللغة المجلد العاشر، العدد ٤. صص ٢٠٧-٢٨٢.
- هاملى صليحة (٢٠١١-٢٠١٢) ملامح الاسلوبية عند عبدالقاهر الجرجانى. إشراف لخضر عيكوس، جامعة العربى بن مهيدى، الجمهورية الجزائرية.